



# تاریخ سرمایه داری و اقتصاد غربی

بررسی مؤلفه های اقتصاد غربی و  
تأثیر آن در ایجاد تمدن غربی

دکتر هادی آجیلی |



### لزوم غرب‌شناسی از منظرهای گوناگون

مطالعات غرب‌شناسی با نگاه‌های مختلفی انجام می‌گیرد. در بیشتر طرح‌های غرب‌شناسی که برگزار می‌شود، خواه در طرح ولایت یا طرح‌هایی مانند مؤسسه‌ی امام خمینی‌رحمه‌الله در قم، زاویه‌ی دیدی که نسبت به شناخت غرب دارند، بیشتر از دریچه‌ی تاریخ، فلسفه و فرهنگ است. حتی طرح والعصر که بسیج دانشگاه امام صادق علیه السلام برگزار می‌کند، در سطح یک به مطالعه‌ی تاریخ تمدن غرب می‌پردازد، سپس فلسفه‌ی غرب را مطالعه می‌کند و در همین حوزه‌ی فلسفه، فرهنگ و تاریخ تمدن با یکدیگر بحث می‌کنند. این یک زاویه‌ی دید نسبت به مسئله‌ی غرب‌شناسی است. اما برخی از زوایای دیگری به غرب نگاه می‌کنند. اگر غرب را یک سیستم در نظر بگیریم، همان اندازه که دانستن تاریخ و مطالعه‌ی فرهنگ آن بسیار مهم است، به همان اندازه لازم است که سایر حوزه‌های موجود در غرب را هم مطالعه کنیم زیرا اینها بر یکدیگر کنش و با هم تعامل دارند و شناخت یکی بدون دیگری، غرب‌شناسی را ناقص می‌کند. از جمله‌ی این زوایای دید، دید نظامی و امنیتی است؛ به این معنا که غرب‌شناسی یک جنبش نظامی-امنیتی است. برای مثال می‌گوئیم که در تاریخ قرون وسطی و پس از حوادثی که در دوره‌ی رنسانس روی داد، انسان اروپایی و مؤلفه‌های فکری و فلسفی غرب دچار تغییراتی شد. در نهایت نتیجه می‌گیریم که دورانی از تهاجم فرهنگی آغاز می‌شود و ما غرب‌زده می‌شویم. زمانی که می‌گوئیم غرب‌زده می‌شویم، منظور یک نوع تهاجم فرهنگی غرب است. زمانی که می‌گوئیم دانشگاه یا جامعه غرب‌زده است و یا هر جای دیگری که این کلمه را استفاده می‌کنیم، سخن ما معمولاً جنس فلسفی و فرهنگی دارد حتی اگر خودمان خبر نداشته باشیم. در واقع همواره می‌گوییم ما دچار تهاجم فرهنگی غرب شده‌ایم. جلال آل احمد کتابی نوشته است که در آن غرب‌زدگی را از دیدگاه تهاجم فرهنگی نگاه می‌کند.

آیا موضوع غرب و تحولاتی که در آن ایجاد شده است، صرفاً از جنس فرهنگی است یا اینکه نگاه ما باید به مطالعه‌ی فلسفه و تاریخ تمدن غرب نیز باشد؟ این نگاه حتماً باید باشد اما ناقص است؛ به این معنا که اگر ما بخواهیم غرب را به این شکل مورد بررسی

دکتر هادی آجیلی فارغ التحصیل رشته‌ی روابط بین الملل از دانشگاه شهید بهشتی و عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبایی می‌باشد. وی در موضوع‌های آمریکاشناسی، اندیشه‌ی سیاسی، تحولات خاورمیانه، سیاست خارجی ایران غرب‌شناسی و صهیونیسم‌شناسی تحقیق و پژوهش نموده‌اند و آثاری چون «صورت‌بندی گفتمان اسلامی در روابط بین‌الملل» و «یهود و صهیونیسم از منظر قرآن کریم» از تألیف‌های ایشان می‌باشد.

متن پیش رو درس‌گفتاری در باب مؤلفه‌های اقتصاد غربی و تأثیر آن در ایجاد تمدن غربی از سلسله جلسات سطح یک یازدهمین دوره‌ی آموزشی تربیتی «العصر» می‌باشد که در تابستان ۱۳۸۹ برگزار شده است و پس از پیاده‌سازی و ویرایش در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد.

Hadijili@yahoo.com

ارتباط بانویسنده:



مؤسسه‌ی فرهنگی سدید در سال ۱۳۹۰ به منظور انسجام بخشی به ساماندهی و انتشار محصولات بسیج دانشجویی دانشگاه امام صادق علیه السلام تأسیس شد و زیر نظر این مجموعه به فعالیت خود ادامه می‌دهد. این مؤسسه به دنبال تحقق فرمان مقام معظم رهبری مبنی بر ارتقاء سطح معرفتی دانشجویان است و در این راستا از همکاری کلیه‌ی علاقه‌مندان در قالب فردی یا تشکیلاتی استقبال می‌نماید. **تذکره** از انتقادات و پیشنهادات شما استقبال می‌کند. محصولات **تذکره** لزوماً بیانگر موضع رسمی بسیج دانشجویی نیست و مواضع رسمی در قالب بیانیه‌ها منتشر می‌شود.

### شناسنامه اثر

۸/۲/۰۴

شناسه اثر:

تاریخ سرمایه‌داری و اقتصاد غربی

عنوان اثر:

دکتر هادی آجیلی

پدیدآورنده:

واحد پژوهش و نشر (علمی) بسیج دانشجویی

به اهتمام:

دانشگاه امام صادق علیه السلام

ناشر:

مؤسسه فرهنگی سدید

موضوع:

مطالعات اقتصادی

درس‌گفتار

نوع اثر:

علی حجتی

ویراستار علمی:

محمد علی زاهدی

ویراستار ادبی:

تابستان ۱۳۹۲

تاریخ انتشار:

قاسم رستم‌پور

طراح:

۱۵۰۰۰ ریال

قیمت:

۰۹۱۰۹۸۰۳۵۱۱

سفارش اثر:

تهران، بزرگراه چمران، پل مدیریت، دانشگاه امام صادق علیه السلام

آدرس:

بسیج دانشجویی - دفتر مؤسسه سدید

تلفکس:

۸۸۵۹۰۰۷۷

در نتیجه ما همان طور که تاریخ تمدن غرب و تغییرات فلسفی غرب را مورد مطالعه قرار می‌دهیم، باید بدانیم که این تغییرات فلسفی با چه ساز و کاری به مردم عادی در اروپا می‌رسد زیرا مردم عادی اروپا اهل مطالعه نبودند تا این تحولات بخواهد در آنها ایجاد بشود. بنابراین برخی از زاویه‌ی دید دیگری غیر از فلسفه و فرهنگ، به غرب نگاه می‌کنند.

قرار دهیم، باید نتیجه بگیریم که بیشتر مردم اروپا بسیار متمدن، باسواد، اهل فلسفه، متأثر از فلسفه و فیلسوف‌نشان بودند و این حوادث و تحولات فلسفی که در غرب روی داد، در درون انسان‌های اروپایی تحولاتی را ایجاد کرد و در نهایت یک فرهنگ غربی را به وجود آورد و اکنون آن فرهنگ به ما حمله کرده است. به این ترتیب خود ما ناآگاهانه غربی‌ها را بسیار بالا می‌بریم. شخصی می‌گفت که آیا شما واقعاً گمان می‌کنید یکی از دلایل نهضت رنسانس این بود که کلیسا با یافته‌های علمی مخالفت می‌کرد؟ برای مثال آیا زمانی که کوپرنیک یک سخنی می‌گفت یا گالیله می‌گفت که زمین ثابت نیست و به دور خورشید می‌چرخد، کلیسا مخالفت کرد؟ این مخالفت کلیسا به این معناست که دین با یافته‌های علمی جدید مطابقت ندارد و این تناقض منجر به این شد که اروپایی‌ها دین را کنار بگذارند. سؤالی که اینجا مطرح است این است که اساساً چند درصد اروپایی‌ها در آن زمان سواد داشتند؟ چند درصد از این افراد باسواد، مسائل نجوم، فلسفه و دین را می‌دانستند؟ چند درصد از این افراد به خاطر تناقض میان سخن گالیله با کلیسا دچار تحولات جدی شدند؟

در قرون وسطی تعداد افراد باسواد بسیار کم بوده است. در این دوران مردم نیازی نداشتند که به دنبال سواد بروند و از نظر تمدن بسیار عقب‌مانده بودند. بنابراین درصد افراد باسواد و خواهان علم، فلسفه و فرهنگ بسیار پایین است و اینها نمی‌توانند چندان مؤثر باشند. در نتیجه ما همان طور که تاریخ تمدن غرب و تغییرات فلسفی غرب را مورد مطالعه قرار می‌دهیم، باید بدانیم که این تغییرات فلسفی با چه ساز و کاری به مردم عادی در اروپا می‌رسد زیرا مردم عادی اروپا اهل مطالعه نبودند تا این تحولات بخواهد در آنها ایجاد بشود. بنابراین برخی از زاویه‌ی دید دیگری غیر از فلسفه و فرهنگ، به غرب نگاه می‌کنند.

اینکه گفته می‌شود جنس تهاجم غرب، فرهنگی است، بی‌اساس است. فرهنگ غرب، اهل استیلا و سلطه‌طلبی است. کشتی‌های کشورهای استعماری زمانی که به سایر مناطق آمدند تا این مناطق را تحت سلطه و مستعمره‌ی خود قرار بدهند، توپ داشتند و مسلح بودند. در واقع آن زمان از نظر تجهیزات نظامی پیشرفته‌تر بودند. هیچ سرزمین دیگری در مقابل کشتی‌های مجهز به توپ و سلاح‌های آنها یارای مقابله نداشت و به

همین دلیل مجبور به تسلیم بود. زمانی که این مناطق در مقابل این کشتی‌های تجاری و نظامی که از کشورهای اروپایی وارد شده بودند، تسلیم می‌شدند، باعث می‌شد تا در سایر حوزه‌ها نیز تسلیم شوند.

در واقع هیئت حاکمه‌ی کشورهای مستعمره تسلیم می‌شدند و دلیل آن نیز تسلیم نظامی آنها بود که سبب می‌شد در حوزه‌های سیاسی، فرهنگی و اقتصادی نیز تسلیم شوند. این کشورهای اروپایی از نظر تمدن یا از نظر فکری و فلسفی، پیشرفته‌تر نبودند. در اصل اینها با فلسفه وارد هند نمی‌شدند بلکه دید نظامی - امنیتی داشتند و با کشتی مسلح می‌آمدند. رنسانس در قرن پانزدهم تا هجدهم است. چینی‌ها تا قرن هجدهم میلادی حتی با اروپا رابطه‌ی تجاری نیز برقرار نمی‌کردند و می‌گفتند که اینها اقوام نیمه‌وحشی هستند. این مسئله به این معناست که تمدن کشورهایی مانند چین، ایران و مصر بالاتر از تمدن اروپا در همان زمان بوده است اما آنها تسلیم نشدند. چین مانند ایران رسماً مستعمره نبود اما عملاً این طور بوده است.

حال چگونه چین به صورت غیررسمی تحت استعمار انگلستان قرار گرفت؟ انگلیسی‌ها از هر راهی که خواستند وارد چین بشوند چینی‌ها به آنها اجازه‌ی ورود ندادند و گفتند: «ما با شما ارتباط تجاری برقرار نمی‌کنیم.» در نهایت انگلیسی‌ها با زور کشتی مسلح، بندر شانگهای را باز کردند، وارد چین شدند، چین را تحت استعمار خویش درآوردند و منابعش را بردند. در ایران نیز همین وضعیت وجود داشت. هر جا که ایران می‌خواست با انگلیسی‌ها مقابله بکند، آنها بلافاصله نیروی دریایی خود را در بوشهر پیاده می‌کردند و تهدید نظامی می‌کردند. ایران به این دلیل که نمی‌توانست کاری بکند، تسلیم می‌شد. بنابراین سلطه‌ای که امروز غرب پیدا کرده است، لزوماً به دلیل تهاجم در زمینه‌ی فرهنگ یا فلسفه نیست بلکه گاهی نیز نگاه نظامی و امنیتی داشته است. باید دید در این سلطه و تهاجم غرب، تجهیزات نظامی آنها چه بوده است.

### بررسی ابعاد و ویژگی‌های اقتصاد غربی

از نگاهی دیگر، موضوع اقتصاد اهمیت پیدا می‌کند؛ به این معنا که زاویه‌ی دید دیگری وجود دارد که بیان می‌کند اگر می‌خواهیم تهاجم غرب و خود غرب را بشناسیم، تا زمانی

غرب اساساً با نظام اقتصادی خود حرکت می‌کند و چیزی که ما آن را تهاجم فرهنگی غرب قلمداد می‌کنیم، به نوعی جنبش اقتصادی است. در واقع یک نوع فرهنگ اقتصادی است. در نوع فرهنگ اقتصادی است که حمله‌ور می‌شود، خود را در سایر مناطق توسعه می‌دهد و آن منطقه غرب زده می‌شود. در سایر مناطق توسعه می‌دهد و آن منطقه غرب زده می‌شود.

که سیستم و نظام اقتصادی غرب را نشناخته‌ایم، شناخت ما از غرب ناقص است. غرب اساساً با نظام اقتصادی خود حرکت می‌کند و چیزی که ما آن را تهاجم فرهنگی غرب قلمداد می‌کنیم، به نوعی جنبش اقتصادی است. در واقع یک نوع فرهنگ اقتصادی است که حمله‌ور می‌شود، خود را در سایر مناطق توسعه می‌دهد و آن منطقه غرب زده می‌شود. به عبارت دیگر، غرب‌شناسی به معنای شناخت نظام اقتصادی غرب است. بنابراین درک این حوزه اهمیت بسیاری پیدا می‌کند. غرب‌شناسی بدون فهم اقتصاد غرب، یک غرب‌شناسی ناقص است. مقصود ما در این مجال این نیست که بحث تخصصی اقتصادی به راه بیندازیم بلکه می‌خواهیم ببینیم سیستم اقتصاد غرب چیست که اساس غرب‌شناسی نیز بر همین پایه استوار است. بسیار خوب است که انسان تاریخ تمدن غرب را بخواند البته لازم است که فلسفه‌ی غرب و اینکه چه تحولاتی ایجاد شده است را بدانیم اما نباید در فلسفه به دنبال غرب‌شناسی گشت بلکه بیشتر باید در تحولات انسان اروپایی در حوزه‌ی اقتصاد، به دنبال غرب‌شناسی گشت. باید دید چه حوادثی روی داده است که سیستمی به نام غرب را به وجود آورده است. توضیح این مطلب نیز به دوران قرون وسطی بازمی‌گردد.

### گذار از فئودالیسم

در قرون وسطی، فئودالیسم در نظام اقتصادی غرب حاکم بود. فئودالیسم به معنای نظام ارباب و رعیت یا نظام زمین‌داری است. صاحبان ملک، ارباب هستند و کسانی که روی زمین کار می‌کنند رعیت می‌باشند. در واقع سیستم تولید بر اساس زمین است و کسی که زمین دارد آقا و کسی که زمین ندارد رعیت است. یک زمان با برده کار می‌کردند و صاحب برده، صاحب ابزار تولید بود. در این زمان نیز ابزار تولید، زمین است و کسی که صاحب زمین است، در اصل صاحب ابزار تولید است و ارباب می‌شود. زمانی که چنین نظام اقتصادی برقرار باشد، معمولاً یک سیستم اقتصادی مبتنی بر اقلام کشاورزی، دامداری و صنایع دستی داریم. برای مثال پارچه می‌بافیم یا صنایع دستی درست می‌کنیم. در واقع سیستم اقتصاد، معاملات و خرید و فروش‌ها، یک خرید و فروش اقتصاد روستایی است اگرچه شهرها وجود دارند اما هنوز اقتصاد شهری وجود ندارد؛ به

این معنا که سیستم زمین‌ها و روستاها اصل هستند و شهرها در حاشیه هستند یا به وجود نیامده‌اند. به تدریج و با به وجود آمدن شهرها، این سیستم دچار تغییراتی می‌شود. شهرها در اروپا چگونه به وجود می‌آیند؟ در گذشته برخی مشاغل مانند نعل اسب زدن، نجاری، آهنگری، ساختن کمر بند و کفش نعلین نیاز به زمین نداشتند؛ به این معنا که شخص، صاحب زمین نبود تا کسی روی آن کار کند در نتیجه نه ارباب بود و نه رعیت. سیستم اقتصادی در غرب بر اساس رابطه‌ی ارباب و رعیت بود اما به تدریج افرادی که نیاز به زمین نداشتند و نه ارباب بودند و نه رعیت، کنار یکدیگر جمع شدند مانند زمان کنونی که در بازار راسته‌ی آهنگران، فرش‌فروشان و مانند اینها وجود دارد. از کنار هم جمع شدن چنین مشاغلی که نیاز به زمین ندارد، به تدریج شهرها و اقتصاد شهری به وجود آمد. در واقع شهر جایی است که نیاز به زمین کشاورزی ندارد اما هنوز مرکزیت آن با تولید کشاورزی است.

باید بر این نکته تأکید نمود که گذار از قرون وسطی به رنسانس یک مسئله‌ی چند بعدی است و این ابعاد در مسائل مختلفی از جمله برخورد افراد کلیسا و کشیش‌ها با مخالفان، تقابل به وجود آمده میان علم و دین و مانند اینها است. ما این بحث را در حوزه‌ای که مربوط به اقتصاد است بیان می‌کنیم. به غیر از بحث اقتصاد می‌توان به ویژگی‌های دیگری در قرون وسطی نیز اشاره کرد که دو مورد از اینها را نیز مورد بحث قرار می‌دهیم. خواهیم دید که بسیاری از حوادثی که در زمان رنسانس و پس از آن روی داده است، نتیجه‌ی افراط‌هایی است که در جامعه، به خصوص از جانب کلیسا، اتفاق افتاده است.

### جبرگرایی کلیسا در قرون وسطی

انسان اروپایی در قرون وسطی چند مؤلفه دارد که یکی از آنها جبرگرایی و سرنوشت محتوم است. اراده‌ی انسان، بی‌جهت است و در اصل اراده‌ای ندارد و آنچه خدا اراده می‌کند به طور مستقیم به وقایعی که اتفاق می‌افتد تعلق می‌گیرد. ما نیز معتقد هستیم که هیچ برگی از درخت نمی‌افتد مگر اینکه خدا اراده کرده باشد و این مسئله در قرآن نیز بیان شده است اما به معنای تعلق مستقیم خداوند به اشیاء و اتفاقات نیست بلکه با واسطه‌ی قوانین و عوامل دیگری است که در یک سیر طولی اتفاق می‌افتد.

در تفکر انسان اروپایی آنچه اصحاب کلیسا تبلیغ کرده بودند این بود که هر اتفاقی که روی می‌دهد، به طور مستقیم اراده‌ی پروردگار به آن تعلق گرفته است و مقابله با اتفاقاتی که برای انسان روی می‌دهد به معنای مقابله با اراده‌ی خداوند است. بر اساس این دیدگاه سرنوشت هر انسانی محتوم است. برای مثال اگر فردی رعیت به دنیا آمده است، اراده‌ی خدا تعلق گرفته است تا او رعیت به دنیا بیاید و اگر تلاش بکند تا ثروتمند شود، به معنای ایستادگی در مقابل اراده‌ی پروردگار است. اگر شخصی فقیر به دنیا بیاید، تلاش برای فقرزدایی از خانواده و رفتن به دنبال کسب ثروت، ناهنجاری و ضد ارزش است و مقابله با سرنوشتی است که خداوند اراده کرده و این از طرف اصحاب کلیسا منع می‌شد. شخصی که اشراف و صاحب زمین به دنیا آمده نیز معتقد است که خدا اراده کرده که او اشراف باشد. این طرز تفکر که فردی که رعیت به دنیا آمده است باید تا آخر رعیت باقی بماند، نوعی جبرگرایی است که تا قرون وسطی حاکم بوده است و به همان نسبت که سایر مؤلفه‌های فرهنگی و رفتاری اروپایی‌ها پس از قرون وسطی از یک افراط تبدیل به تفریط می‌شود، در این مورد نیز همین اتفاق می‌افتد؛ به این معنا که همان‌طور که در رنسانس، سرنوشت محتوم و جبرگرایی وجود دارد و نباید به سمت تغییر وضع موجود حرکت کرد، این‌بار از آن طرف بام می‌افتند و اراده‌ی مطلق را مطرح می‌کنند. اینها مؤلفه‌های اومانستی غرب است که در آن اراده‌ی انسان عنان ندارد و هر آنچه انسان اراده کند و تلاش کند، به آن می‌رسد و مانعی پیش روی آن نیست. در واقع مانع ماوراء الطبیعه‌ای مقابل اراده‌ی انسان وجود ندارد. اومانسیم، به معنای اصالت اراده‌ی انسان است. در مورد سایر مؤلفه‌های تمدنی و فکری غرب نیز همین اتفاق روی داده است.

غربی‌ها در قرون وسطی سخنان بسیاری می‌گفتند که این سخنان نسبت به شرایط تاریخی که اصحاب کلیسا و دیگران برایشان ایجاد کرده بودند، سخنان درستی بود اما افراط می‌کردند. برای مثال ما نیز در دین خود معتقد هستیم که انسان به هر چه تلاش کند، می‌رسد با این تفاوت که ما در انسان‌شناسی یک قید نیز قرار می‌دهیم و می‌گوییم اراده‌ی پروردگار نیز مؤثر است. «لَا جَبَرَ وَ لَا تَفْوِیضَ بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ.» ما این سخن را قبول داریم اما معتقدیم نباید افراط کرد. بالأخره اگر انسان تلاش بکند، به هر چه بخواهد، می‌رسد. آنها نیز همین را می‌گفتند با این تفاوت که هر چه در قرون وسطی

اتفاق افتاده بود، تفریط آن را انجام می‌دادند. آنها می‌گفتند منظورمان از لیبرالیسم، آزادی است. در اصل در قرون وسطی، انسان اروپایی آزاد نبود و چون آزاد نبود، اکنون می‌گفت «آزادی مطلق» و به اصطلاح از آن طرف بام می‌افتاد. اگر چند نفر انسان عاقل در این میان پیدا می‌شد، باعث می‌شد تا افراط قرون وسطی این‌قدر به تفریط تبدیل نشود. تمام ویژگی‌هایی که پس از رنسانس در غرب به وجود آمد، نتیجه‌ی افراطی بود که پیش از آن وجود داشت. برای مثال سکولاریسمی که غربی‌ها مطرح می‌کردند نسبت به شرایطی که اصحاب کلیسا در قرون وسطی ایجاد کرده بودند سخن درستی بود. البته نسبت به رفتاری که اصحاب کلیسا انجام داده بودند، نه دین مسیحیت. دین مسیحیت در آن زمان اساساً توصیه‌ی سیاسی نداشت. اصحاب کلیسا زمانی که در امور سیاسی دخالت می‌کردند، چنان اوضاع را خراب می‌کردند که باعث شد یک عده سکولاریسم یا جدایی دین از سیاست را مطرح کنند. منظور از این جدایی دین از سیاست، جدایی این اصحاب کلیسایی از سیاست بود. در واقع این سخن را صرفاً برای مقابله با اصحاب کلیسا مطرح کردند اما چون درک نمی‌کردند، می‌گفتند دین باید مطلقاً از سیاست جدا باشد. این کار افراط است و در اصل در مقابل یک افراط، یک تفریط به وجود آمده است. بنابراین در این حوزه، اراده‌ای که به صورت افراطی گفته می‌شد سرنوشتش محتوم است و فقیر تا ابد فقیر است و ارباب تا ابد ارباب است، برعکس می‌شود.

### رهبانیت در قرون وسطی

ویژگی دیگر زندگی در قرون وسطی، رهبانیت است. انسان اروپایی باز هم به شکل افراط-آمیزی از حرکت به سمت کسب ثروت، رفاه و دنیا منع می‌شد؛ به این معنا که دنیاطلبی افراطی، مذموم بود. ممکن است کسی بگوید که در دین ما نیز دنیاطلبی مذموم است. درست است اما دنیاطلبی به معنای هدف قرار دادن دنیا، مذموم است اما اینکه انسان برای معاش و رفاه خانواده‌اش ثروت کسب کند مذموم نیست. انسان کار می‌کند تا درآمد بیشتری داشته باشد و خانواده‌اش در آسایش باشند که اتفاقاً خوب است؛ «الکاد لعیاله کالمجاهد فی سبیل الله.» در قرون وسطی اگر فردی برای کسب ثروت تلاش می‌کرد، دنیاگرایی بود و در غرب،

رهبانیت تبلیغ می‌شد. شهید مطهری نیز در کتاب‌هایش بیان می‌دارد که رهبانیت از نظر اسلام غلط است؛ به این معنا که دوری گزیدن از دنیا اشتباه است. شخصی نزد ابوسعید ابوالخیر رفت و گفت: «فلانی روی هوا راه می‌رود.» وی گفت: «خب مگس نیز روی هوا راه می‌رود.» گفت: «خب فلانی روی آب راه می‌رود.» وی گفت: «وزغ و قورباغه نیز روی آب راه می‌روند.» آن شخص مدام یک حیوانی را نام می‌برد و ابوسعید نیز پاسخ می‌داد که اینکه کاری ندارد. مهم این است که شما میان خلق باشید، با خلق داد و ستد کنید، با آنها بنشینید، بگوئید، بخندید و از یاد خدا غافل نشوید و تقوا نیز پیشه کنید. این ویژگی در قرون وسطی وجود نداشت. آنچه در قرون وسطی تبلیغ می‌شد، رهبانیت و دوری از دنیا بود تا جایی که ازدواج نیز نباشد. آنها به مردم عادی می‌گفتند که ازدواج اساساً امر نکوهیده‌ای است اما به این دلیل که شما نمی‌توانید از آن پرهیز کنید، باید ازدواج کنید. افراد عادی مانند کشیش‌ها نیستند زیرا کشیش‌ها می‌توانند این اراده را داشته باشند که تا آخر عمر پاک بمانند اما مردم عادی باید ازدواج کنند. در واقع ازدواج که یک امر فطری است، به عنوان یک امر نکوهیده مطرح می‌شد. بنابراین در اندیشه‌ی قرون وسطی دوری از دنیا یکی از مؤلفه‌ها است و رفاه‌طلبی و حرکت به سمت زندگی راحت‌تر و ثروت بیشتر، به هر شکل که باشد مذموم است. همان‌طور که در سایر مؤلفه‌ها انسان اروپایی تغییر می‌کند، در این مؤلفه‌ها نیز تغییر می‌کند. در واقع انسان اروپایی با نهضت‌های اعتراضی مانند پروتستانسیسم، می‌خواهد به این همه فشارها عکس‌العملی نشان بدهد.

### ثروت‌اندوزی و رفاه‌طلبی قرون جدید

این عکس‌العمل‌ها تا جایی بود که «وبر» در کتاب خود به نام «پروتستانسیسم و روح سرمایه‌داری» به این مطلب اشاره می‌کند که چه ارتباطی میان نهضت اعتراضی پروتستانسیسم لوثر با یک روح، اساس و تفکر سرمایه‌داری در اروپا وجود دارد. در واقع وبر می‌خواهد منشأ نظام سرمایه‌داری غرب را ترسیم کند. زمانی که ما از اقتصاد غرب صحبت می‌کنیم، واضح است که می‌خواهیم نظام سرمایه‌داری را تشریح بکنیم. شناخت از اقتصاد غرب به معنای شناخت از نظام لیبرال سرمایه‌داری است. حال وبر در اینجا

مطرح می‌کند که چه ارتباطی میان نهضت پروتستانسیسم به عنوان یک نهضت اصلاحی، اعتراضی و دینی و شکل‌گیری یک نظام اقتصادی جدید در غرب وجود دارد. او در همین تغییر و تحولات انسان اروپایی و اومانسیسمی که ایجاد می‌شود، بحث خود را مطرح می‌کند. کلام آخر وبر در مقابل کاتولیک این است که این چه وضعیتی است که ما یکشنبه‌ها باید به کلیسا بیاییم و سپس در مراسم عشاء ربانی یک تکه از جسم حضرت عیسی را به ما بدهند؟ آن نان است و آن شراب است و سپس غفران گناهان اتفاق می‌افتد. در این سیستم کشیشان واسطه‌ی میان بنده و خدا هستند. این چه قانونی است که بنده باید نزد کشیش اعتراف بکند و گفته شود که اگر کشیش بخشید، خدا نیز می‌بخشد؟ ما مخالف این سیستم هستیم. ما سنگ و چوب و مانند اینها را نمی‌پرستیم و واسطه‌ای میان خود و خدا نمی‌خواهیم.

نهضت پروتستانسیسم به تدریج اومانسیسم را شکل می‌دهد. از دیدگاه وبر، تغییری که در انسان اروپایی به وجود می‌آید همین جا است. او بیان می‌دارد که این انسان به جایی رسید که در تفکرش می‌گفت: «انسان هر چه ثروتمندتر باشد، نزد خدا عزیزتر است.» این تفکر که هر کس ثروتمندتر باشد، نشان‌دهنده‌ی این است که تلاش بیشتری کرده است، خوب است. هر کس که ثروتمندتر باشد به این معناست که خدا نعمت‌های بیشتری را به او داده است. در واقع خدا او را بیشتر دوست داشته است که نعمت بیشتری به او داده است. او نیز کار و تلاش بیشتری کرده است. بنابراین هر کس ثروتمندتر باشد، نزد خدا عزیزتر است و خدا او را بیشتر دوست دارد. این انسان دیگر آن انسان قرون وسطی نیست که زمانی که به سمت انباشت ثروت یا ثروت‌اندوزی حرکت می‌کند و وضع مالی او روز به روز بهتر می‌شود، امر نکوهیده‌ای محسوب شود بلکه اکنون ارزش محسوب می‌شود. ثروت‌اندوزی تا دیروز ضدارزش بود اما از امروز ارزش و هنجار است.

در دوره‌ی جدید دو مؤلفه‌ی اصلی در حوزه‌ی تفکر اقتصادی برای انسان جدید ایجاد می‌شود که یکی کسب ثروت است که اکنون فوق‌العاده برای او مهم می‌باشد و دیگری رفاه‌طلبی است. این رفاه‌طلبی نیز همان تفریط است که بیان شد؛ به این معنا که انسان اروپایی را از اینکه به دنبال رفاه حال خود باشد و رفاه بیشتری برای خود ایجاد بکند منع می‌کردند. این امر موجب دنیاگرایی غربیان شد و کسب رفاه بیشتر، ارزش محسوب شد.

نهضت  
پروتستانسیسم  
به تدریج  
اومانسیسم را  
شکل می‌دهد.  
از دیدگاه  
وبر، تغییری  
که در انسان  
اروپایی به  
وجود می‌آید  
همین جا  
است. او بیان  
می‌دارد که  
این انسان  
به جایی  
رسید که  
در تفکرش  
می‌گفت:  
«انسان هر  
چه ثروتمندتر  
باشد، نزد  
خدا عزیزتر  
است.»

در دوره‌ی جدید دو مؤلفه‌ی اصلی در حوزه‌ی تفکر اقتصادی برای انسان جدید ایجاد می‌شود که یکی کسب ثروت است که اکنون فوق‌العاده برای او مهم می‌باشد و دیگری رفاه‌طلبی است.

دکارت زمانی که می‌خواهد خدا را تعریف کند، ابتدا انسان ثابت می‌شود و سپس خدا به خاطر انسان، موجودیت پیدا می‌کند. بنابراین در اومانیسمی که طراحی می‌شود، انسان در اولویت نخست و سایر مسائل در اولویت‌های بعدی قرار دارند. زمانی که انسان اشرف مخلوقات و مطلق العنان شد، تبدیل به محور اصلی گشت و در واقع انسان همه چیز شد و رفاه انسان مهم شد. در این دوران به این دلیل که خود انسان موضوعیت دارد و هدف است، رفاه او نیز مهم است.

این انسان‌گرایی و رفاه‌طلبی با آنچه در سوره‌ی مبارکه‌ی بلد بیان شده است، تفاوت دارد. خداوند در این سوره می‌فرماید: «لقد خلقنا الانسان فی کبد؛ ما انسان را در سختی آفریدیم.» به این دلیل انسان در سختی آفریده شده است که هدف او داشتن رفاه نیست. رفاه، برای هدف مقدس دیگری خوب است اما اینکه انسان، هدف خود را راحت‌طلبی بگذارد، درست نیست. غرب در اینجا اشتباه می‌کند و هدف را رفاه انسان قرار می‌دهد و می‌گوید به این دلیل که انسان اولویت نخست است، رفاه او نیز اولویت نخست می‌شود. در نتیجه‌ی این مسیر، یک انسان اروپایی اقتصادی دیگری را ایجاد می‌کند؛ انسانی که اقتصاد و فکر دیگری دارد. بنابراین مؤلفه‌ی ثروت‌اندوزی در تفکر انسان غربی محوریت دارد و مؤلفه‌ی دوم نیز رفاه‌طلبی است.

### مبنای فکری تکنولوژی

بدون شک تکنولوژی در غرب پیشرفت کرده است و دست ما به این پیشرفت‌ها نرسیده است. اما اساساً تفکری که به سمت پیشرفت در تکنولوژی حرکت می‌کند باید مورد بررسی قرار گیرد. برای مثال اگر تا کنون اتومبیل تولید می‌کردیم، اکنون اتومبیلی تولید می‌کنیم که دنده‌ی آن اتوماتیک باشد یا اتومبیلی که آدرس را به آن بدهیم و خودش به مقصد برود. اکنون هم‌چنین ماشین لباس‌شویی، ماشین ظرف‌شویی و جاروبرقی تولید می‌کنیم. اینها همه خوب است اما ما به دنبال آن تفکری هستیم که به سمت تولید جاروبرقی می‌رود. این تفکر، رفاه‌طلب است و اولویت آن، رفاه انسان است. در این تفکر، رفاه هر چه بیشتر انسان، موضوعیت دارد. این اتومبیلی که ساخته می‌شود، برای خدمت به بشریت و اینکه بشر به اهداف مقدس و متعالی خویش برسد نیست بلکه اساس آن

ثروت‌اندوزی و رفاه‌طلبی انسان است. ما نیز از این اتومبیل استفاده می‌کنیم و در واقع نمی‌خواهیم بگوئیم که این تکنولوژی غلط است، خوب نیست و مانند اینها اما به آن تفکری کار داریم که شروع به ساخت تکنولوژی می‌کند.

### موج اول استعمار

زمانی که این شرایط ایجاد شود، اقتصاد غرب نیز تغییر می‌کند و حتی زمانی که به سمت کسب ثروت نیز حرکت نکنند، ارزش محسوب می‌شود. چنین شخصی دیگر حاضر نیست به عنوان رعیت برای دیگران کار کند و به تدریج دچار تغییر می‌شود. به این ترتیب انسان اروپایی به دنبال کسب ثروت می‌رود. ثروت چیست؟ این است که در کشورها و سرزمین‌های دیگر به دنبال طلا، جواهرات، ابریشم، مروارید و سنگ‌های قیمتی باشند. با این شیوه‌ی کسب ثروت، در واقع موج اول استعمار غرب آغاز می‌شود و انسان اروپایی تغییر می‌کند؛ به این معنا که استعمار غرب از قرون وسطی آغاز نمی‌شود بلکه از قرن پانزدهم به بعد آغاز می‌شود که عمدتاً نیز به وسیله‌ی هلند، اسپانیا و پرتغال است. این سه کشور نخستین استعمارگران هستند. این کشورها سوار بر کشتی می‌شدند و به دنبال طلا و جواهرات سرزمین‌های دیگر می‌رفتند. برای مثال کمپانی هند شرقی را نخستین بار هلندی‌ها در اندوزی و سپس انگلیسی‌ها در هلند ایجاد کردند. هر کدام از این کشورهای استعماری یک کمپانی هند شرقی داشتند. دلیل ایجاد این کمپانی این بود که به دنبال طلا، جواهرات و سنگ‌های قیمتی کشورها بودند. بنابراین جنس موج اول استعمار، تجاری است. «کریستف کلمب» نیز برای به دست آوردن ثروت بیشتر می‌خواست به هند برود که به اشتباه سر از آمریکا در آورد. به این ترتیب موج مهاجرت اروپایی‌ها به آمریکا برای یافتن طلا آغاز می‌شود. در اکثر فیلم‌های وسترن نیز بیشتر مهاجرانی که آنجا هستند برای طلا، معادن طلا و درگیری‌ها برای طلا است. این موج اول استعمار است. اما به تدریج در فضای اقتصادی غرب، حوادث دیگری روی می‌دهد. با ایجاد یک طبقه‌ی اجتماعی جدید به نام طبقه‌ی بورژوازی، به تدریج اقتصاد شهری شکل می‌گیرد و پرنرنگ‌تر می‌شود. بورژوازی از کلمه‌ی برج گرفته می‌شود که یک کلمه‌ی فارسی است زیرا اینها در خانواده‌هایی زندگی می‌کردند که شبیه برج بود و افرادی بودند که نه ارباب

ما به دنبال آن تفکری هستیم که به سمت تولید جاروبرقی می‌رود. این تفکر، رفاه‌طلب است و اولویت آن، رفاه انسان است. در این تفکر، رفاه هر چه بیشتر انسان، موضوعیت دارد.

بودند و نه رعیت بلکه طبقه‌ی متوسط بودند.

### انقلاب صنعتی و ایجاد نظام جدید سرمایه‌داری

در هر صورت طبقه‌ی متوسط در غرب در حال شکل‌گیری است و این طبقه‌ی بورژوازی طبقه‌ای است که نه ارباب است و نه رعیت. اینها اجناس و اقلام کشاورزی و دامداری را از روستا برمی‌دارند و در شهر می‌فروشند و در واقع مغازه دارند که مغازه به معنای سیستم توزیع و واسطه است. از زمانی که بشر خود را در بازار و تجارت دیده است، مغازه وجود داشته است اما نه مغازه‌ی توزیع بلکه مغازه‌هایی مانند نجاری و آهنگری وجود داشت که مغازه‌های تولیدی بود. مغازه به معنای توزیع، ایده‌ای جدید است. بنابراین یک طبقه‌ی متوسط و جدید در حال شکل‌گیری است. نقطه‌ی عطف آن، شروع انقلاب صنعتی در قرن هجدهم است. معمولاً انقلاب صنعتی را از سال ۱۷۵۰ آغاز می‌کنند، برخی تا سال ۱۸۵۰ می‌آیند و برخی دیگر تا سال ۱۸۲۵. در هر حال انقلاب صنعتی فرایندی نیست که طی یک شب، دو شب و یا ده سال اتفاق افتاده باشد. این دوره را به دلیل تکرر اختراعات صنعتی که اتفاق می‌افتد، دوره‌ی انقلاب صنعتی نامیده‌اند اما شروع آن با اختراع ماشین بخار است؛ به این معنا که اگر تا دیروز یک کالا با نیروی انسانی تولید می‌شد، اکنون ماشین جای نیروی انسانی را می‌گیرد. این یک نقطه‌ی عطف است زیرا بسیار تفاوت دارد که در تولید، به جای نیروی انسانی، ماشین کار را انجام بدهد. زمانی که ماشین به جای انسان کار کند، انسان می‌تواند هم تولید بیشتر، هم کیفیت بیشتر و بهتر و هم سرعت بیشتری در تولید داشته باشد زیرا همان مقدار که طول می‌کشد تا یک متر پارچه تولید شود، زمانی که با ماشین تولید می‌شود کیفیت بهتر، سریع‌تر و با تولید بیشتر است. زمانی که این شرایط ایجاد می‌شود ارباب‌ها و مالکان زمین که در روستا بودند با شروع انقلاب صنعتی به تدریج زمین را می‌فروشند، به شهر می‌آیند و کارخانه‌دار می‌شوند. رعیتی که در روستا بر روی زمین کار می‌کرد نیز به شهر می‌آید و کارگر می‌شود؛ به این معنا که نظام ارباب و رعیتی تبدیل به نظام کارفرما و کارگر می‌شود و این همان اقتصاد شهری است. به تدریج اقتصاد روستایی به حاشیه می‌رود و کارخانه‌دار و کارگر زیاد می‌شود. در واقع همان سیستم ارباب و رعیتی است اما تغییر می‌کند و همان

دو طبقه‌ی فرادست و فرودست اکنون نیز وجود دارند اما با نام کارفرما و کارگر. اکنون سیستم اقتصادی تغییر کرده است و بر اساس تولید کارخانه است. تفکر انسان اروپایی نیز در اینجا مؤلفه‌ی دیگری پیدا می‌کند؛ به این معنا که در کارخانه، تا کنون این امکان و این تفکر نبود اما اکنون امکان امکان تولید بیشتر و امکان تولید با سرعت بیشتر وجود دارد و تفکر نیز جدید می‌شود. اینها ارکان بسیار خوبی هستند که یک مؤلفه‌ی جدید را در تفکر اقتصادی غرب ایجاد کنند. در واقع اساس نظام سرمایه‌داری که در اینجا امکان تولید بیشتر است، تغییری را در فکر انسان ایجاد می‌کند.

### تولید انبوه

تا اینجا بیان شد که به سمت رفاه حرکت کردن خوب است و هر چه انسان می‌تواند ثروت بیشتر کسب کند باید این کار را انجام دهد. راه کسب ثروت و رفاه بیشتر، تولید بیشتر است به این معنا که هر چه می‌توانید بیشتر تولید کنید تا بیشتر درآمدزایی داشته باشید. این همان افزایش ثروت و افزایش رفاه است به عنوان کارخانه‌دار. در اینجا کارگر معنا ندارد و کارگر حقوق بخور و نمیر خود را دریافت می‌کند. زمانی که اساس بر این شد، با پدیده‌ای به نام تولید انبوه رو به رو هستیم؛ می‌توانیم در کارخانه تولید انبوه داشته باشیم و به مقیاس زیاد تولید کنیم. سپس آن را بفروشیم تا درآمد بیشتری داشته باشیم. گاهی انسان برای مصرف و رفع نیاز تولید می‌کند مه این سیستم اقتصاد سنتی است و پیش از اینکه اقتصاد سرمایه‌داری وارد یک منطقه بشود سیستم اقتصادی این بوده است. سیستم تولید اقتصاد سنتی این‌گونه است که به عنوان مثال یک فرد می‌رود ماهی می‌گیرد تا ظاهر ماهی بخورد یا اینکه ماهی می‌گیرد و آن را به همسایه‌ی خود که زمین گندم داشته است می‌دهد تا گندم بگیرد؛ یعنی به اندازه‌ای گندم می‌گیرد که بتواند نان درست کند و تولید برای رفع نیاز است. یا برای مثال شخصی زمین دارد و در یک گوشه از آن سیب زمینی، در یک گوشه پیاز و در یک گوشه کدو می‌کارد. اگر برای مثال در آن زمین گوجه فرنگی به عمل نمی‌آید و در زمین همسایه به عمل می‌آید، آن شخص به او کدو می‌دهد و در عوض آن گوجه می‌گیرد و اگر چیزی نداشت، به اندازه‌ی نیازش سکه می‌دهد. در اینجا تولید برای رفع نیاز و برای مصرف است و فرد بیش از

راه کسب  
ثروت و رفاه  
بیشتر، تولید  
بیشتر است  
به این معنا  
که هر چه  
می‌توانید  
بیشتر تولید  
کنید تا بیشتر  
درآمدزایی  
داشته باشید.  
این همان  
افزایش  
ثروت و  
افزایش  
رفاه است  
به عنوان  
کارخانه‌دار.  
در اینجا  
کارگر معنا  
ندارد و کارگر  
حقوق بخور  
و نمیر خود  
را دریافت  
می‌کند.



اندازه‌ی نیازش تولید ندارد. در واقع دلیلی نمی‌بیند که بیش از مقدار نیاز تولید کند. به عنوان مثال شخصی که آهنگر است یا نعل اسب می‌سازد، ممکن است در روز برآورد کند و ببیند که ده مشتری دارد و سپس به اندازه‌ی همان ده مشتری، نعل اسب تولید کند نه اینکه انبار نعل اسب به راه بیندازد و تولید انبوه کند. اکنون نیز اقتصاد روستایی همین طور است و تولید افراد برای رفع نیاز است. اقتصاد روستایی به معنای جایی است که نظام سرمایه‌داری وارد آنجا نشده باشد، افراد به دنبال راه‌اندازی کارخانه و انبار کردن جنس نباشند و در واقع هدف از تولید، مصرف و رفع نیاز است. اقتصاد سرمایه‌داری این طور نیست بلکه مبنای آن تولید برای درآمدزایی و سود است. یک مثال واقعی کارخانه‌ی نساجی است که زمانی که در انگلستان انقلاب صنعتی آغاز شد و پس از آن به تدریج به سایر مناطق اروپا نیز کشیده شد، مبنای اول صنعت، نساجی بود. حال شخصی که کارخانه‌ی نساجی دارد، تنها برای خود و خانواده‌اش پارچه تولید نمی‌کند بلکه تولید انبوه می‌کند تا به فروش برساند. کسی به او سفارش نداده است تا برای او پارچه تولید کند زیرا پیش از این، تولید برای رفع نیاز و بسته به سفارش بوده است. به عنوان مثال به شخصی که آهنگر است سفارش داده می‌شود تا یک نعل اسب بسازد و او آن را می‌سازد، می‌فروشد و سکه‌اش را می‌گیرد اما اینجا تولید برای فروش است. این تولید، تفکر متفاوتی هم دارد. زمانی که تولید، تبدیل به تولید انبوه و تولید برای فروش و درآمدزایی شد، دیگر زمانی نمی‌رسد که درب کارخانه را ببندیم به این دلیل که سفارشی نداریم. درب کارخانه نباید بسته شود زیرا فرهنگ اقتصادی جدید، قناعت‌بردار نیست. البته ما در فرهنگ خود به این مسئله طمع و حرص می‌گوئیم. در فرهنگ دینی غرب نیز طمع و حرص غلط است، ناهنجاری محسوب می‌شود و جزء گناهان هفت‌گانه است اما اینکه انسان به سمت کسب ثروت و رفاه بیشتر برود، به معنای طمع نیست. هر چه انسان به سمت کسب ثروت بیشتر برود، خوب است و به همین دلیل باید مسیر کارخانه و تولید آن ادامه پیدا کند و انسان هر آنچه می‌تواند بیشتر ثروت داشته باشد. نمی‌توان گفت که من یک منزل دارم، یک ماشین دارم و وسایل لازم زندگی را نیز دارم، پس دیگر کافی است. در نظام سرمایه‌داری، افراد علاوه بر نیازهایشان، یک ویلا در شمال، یک ویلا در کیش، یک منزل در اروپا یا یک هلی‌کوپتر خصوصی نیز دارند و یا حتی به کره‌ی ماه نیز

سفر می‌کنند. در واقع انسان در این نظام جدید طوری پیش می‌رود که همیشه تشنه‌ی مسائل مادی و رفاهی دنیا است، همواره چیزی وجود دارد که او نداشته باشد و این امر، حدی ندارد و مرزی در نظام سرمایه‌داری وجود ندارد که در آنجا انسان قناعت کند و بیشتر از آن نیازی نداشته نباشد.

### مشکلات رشد صنعت و تولید انبوه

این پدیده لوازمی دارد و زمانی که این تفکر به وجود آمد، دو ضرورت نیز به وجود می‌آید. یکی اینکه کارخانه‌ای که برای ما تولید می‌کند مواد خام نیاز دارد که این مواد خام محدود است بر خلاف نیازها و تمایلات انسان که محدودیت و مرز ندارد. برای مثال یک کارخانه‌ی نساجی به الیاف، ابریشم، کتان، پشم و مانند اینها نیاز دارد که باید از روستا گرفته شود و به کارخانه آورده شود تا پارچه تولید شود. اگر تنها همین کارخانه کار می‌کرد، شاید مشکل کمتر بود اما کارخانه‌های نساجی دیگری نیز وجود دارند که آنها نیز از مواد خام آنجا استفاده می‌کنند. این باعث می‌شود که مواد به پایان برسد و برای تأمین مواد خام مورد نیاز باید به سایر کشورهای اروپایی برویم و از مواد خام آنها استفاده کنیم که آنها نیز طی فرایند چند ساله تمام می‌شوند. در نتیجه باید سرزمین دیگری را پیدا کنیم که سیستم اقتصادی سرمایه‌داری ندارد و مواد خام آن را بیاوریم، استفاده کنیم و کالا تولید کنیم. این مشکل را از یک طرف می‌توانیم حل کنیم.

دومین مشکلی که وجود دارد این است که فرض کنیم مواد خام را آوردیم و کلاف را نیز درست کردیم. مشکل بعدی بازار فروش است. زمانی که مردم پارچه را خریدند، مدت‌ها از آن استفاده خواهند کرد و ممکن است پارچه را بخرند و تا چند سال لباس داشته باشند. این یک حدی دارد و بالأخره بازار اشباع می‌شود. پس از آن در سایر بازارهای کشورهای اروپایی اجناس خود را می‌فروشیم. البته آن نیز طی فرایندی اشباع می‌شود. سپس باید به سرزمین‌های دیگری برویم و بازارشان را به دست بیاوریم و کالاهایمان را در آنجا بفروشیم. منطقی که پشت تمام این کارها وجود دارد این است که نباید روزی برسد که ما درب کارخانه را ببندیم. در غیر این صورت انسان می‌تواند قناعت کند و بگوید حال که فعلاً بازار کشور اشباع شده است، صبر می‌کنیم تا چند سال دیگر که مردم دوباره نیاز

در واقع انسان این نظام جدید طوری پیش می‌رود که همیشه تشنه‌ی مسائل مادی و رفاهی دنیا است، همواره چیزی وجود دارد که او نداشته باشد و این امر، حدی ندارد و مرزی در نظام سرمایه‌داری وجود ندارد که در آنجا انسان قناعت کند و بیشتر از آن نیازی نداشته نباشد.

پیدا کردند برمی گردیم و تولید می کنیم. اگر به کسی که در نظام سرمایه داری بزرگ شده است چنین حرفی زده شود می خندد زیرا او معتقد است باید تولید و درآمدزایی شود. در نظام سرمایه داری وقتی بازارها اشباع شده است، کارخانه داران تولیدات را برای فروش به همان سرزمین-هایی برمی گردانند که مواد اولیه را از آنها گرفته بودند و هر دو مشکل به این شکل حل می شود. موج دوم استعمار به این شکل آغاز می شود که عمدتاً انگلستان این کار را انجام می دهد و به دنبال آن آلمان و فرانسه نیز اضافه می شوند.

### موج دوم استعمار

کشورهایی مانند پرتغال، هلند و اسپانیا که ابتدا استعمار را آغاز کرده بودند کنار رفتند زیرا دیگر جنس استعمار تغییر کرده بود و برتری با این نبود که به کشورهای دیگر برویم و جنس بیابوریم بلکه برتری با این بود که کارخانه داشته باشیم، کالا تولید کنیم و در کشورهای دیگر بفروشیم. علاوه بر این در اثر انقلاب صنعتی، کشتی های انگلیسی و نیروی دریایی انگلیس فوق العاده قوی تر شده بود. جنگ میان کشورهای استعمارگر سالیان سال ادامه داشت و انگلستان همواره در این جنگ پیروز بود زیرا نیروی دریایی آن قوی تر بود. انگلستان به این دلیل که جزیره است، نه نیروی هوایی احتیاج دارد و نه نیروی زمینی. بنابراین روی نیروی دریایی سرمایه گذاری کرد و آن را تقویت نمود. به این دلیل که انقلاب صنعتی در انگلستان آغاز شده بود، اینها از نظر تجهیزات و توان صنعتی نیز پیشرفته بودند. از نظر نظامی، کشورهایی که دارای توپ بودند مانند نیروی دریایی انگلستان بر سایر کشورهای استعمارگر پیروز می شدند، آنها را از مستعمره بیرون می کردند و خود در آن مستقر می شدند. به عنوان مثال انگلستان به کمک شاه عباس، پرتغالی ها را بیرون کرد و به تدریج خودش مستقر در ایران شد. این نکات مباحث پیچیده تری دارد و آن این است که جنس استعمار انگلستان با پرتغال، هلند و مانند اینها تفاوت داشت. علاوه بر جنبه های تجاری و صنعتی، پرتغالی ها یا هلندی ها متوجه نبودند زمانی که وارد جایی می شدند با مستعمرات خود با خشونت رفتار می کردند زیرا نیامده بودند تا بمانند اما انگلیسی ها می آمدند تا بمانند و بسیار زیرکانه تر و فریب کارانه تر رفتار می کردند. برای مثال انگلیسی ها زمانی که وارد می شدند ابتدا با هیئت حاکمه صحبت

می کردند که اگر شما وام می خواهید، ما پول می دهیم و اگر حمایت می خواهید، ما از شما حمایت می کنیم تا در حکومت باقی بمانید و از سلطنت موروثی شما نیز حمایت می کنیم اما چند قرارداد و امتیاز هم داریم که شما از آن استفاده نمی کنید که ما آنها را می بریم تا از آنها استفاده کنیم. در واقع جنس استعمار انگلستان مانند اروپایی های هلندی و پرتغالی خشن نبود زیرا آنها می گفتند ما آمده ایم تا چند قرن بمانیم. از اینجا موج دوم استعمار شروع می شود. زمانی که یک کشور مواد خام را از کشورهای مستعمره برمی داشت، به کشور خود می برد و تبدیل به کالا می کرد. سپس آن کالا را به کشور مستعمره برمی گرداند و در بازارش می فروخت. طی این سیر، یک سال، دو سال و یا سه سال نیست. کشورهای استعمارگر مواد خام را ارزان و حتی رایگان برمی داشتند و به کشور خود می بردند و در آنجا به کالا تبدیل می کردند. برای مثال انگلیسی ها مواد خام را از هند برمی داشتند و در عوض آن به هند پارچه می دادند. جالب اینجاست که هند از زمان قدیم صادرکننده پارچه بوده است. یکی از اقلامی که به غیر از ادویه، فلفل و مانند آن از هند برمی داشتند و به مناطق دیگر می بردند، پارچه بود. هند خود پارچه صادر می کرد اما انگلیسی ها بلایی بر سر آن آوردند که مصرف کننده پارچه انگلیسی شد. در این روش استعمار، مواد خام را از کشور مستعمره با قیمت ارزان برمی داشتند، در کشور استعمارگر در کارخانه تبدیل به پارچه یا کالا می کردند، با قیمت گران برمی گرداندند و در بازار کشور مستعمره می فروختند. حال اگر این مسیر سه یا چهار قرن به طول بینجامد، اتفاقی که می افتد این است که اولاً مواد خام را که ثروت کشورهای مستعمره است برمی دارند و به کشور خود می برند و دیگر اینکه زمانی که کالایی را تولید می کنند و به این کشورها می فرستند، باز از آنها پول می گیرند و این به معنای خسارت از دو سو است. بنابراین در یک جاده ای یک طرفه و طی چند قرن، ثروت از مناطق مستعمره یا جهان سوم و یا به تعبیری جنوب، برداشته می شود و به سمت شمال و کشورهای جهان اول می آید که همان کشورهای استعمارگر هستند. این مسیر چند ساله نیست بلکه طی یک مسیر چند قرن طول می کشد و مدام ثروت از این منطقه به آن منطقه می آید.

### انباشت ثروت

در واقع جنس استعمار انگلستان مانند اروپایی های هلندی و پرتغالی خشن نبود زیرا آنها می گفتند ما آمده ایم تا چند قرن بمانیم.

زمانی که چند قرن این اتفاق بیفتد شرایطی رخ می‌دهد که اصطلاحاً انباشت ثروت یا انباشت سرمایه نامیده می‌شود. در این حالت، کشور استعمارگر مدام ثروتمندتر و کشور مستعمره فقیرتر می‌شود. بنابراین آغاز و شکل‌گیری نظام سرمایه‌داری غرب به نوعی با استعمار است؛ به این معنا که این نظام با یک فرایند استعماری شکل می‌گیرد اما اکنون دیگر استعمارگر و مستعمره و مانند اینها وجود ندارد و شکل آن تغییر کرده است. در واقع شکل استعمار تغییر می‌کند اما اصل استعمار تغییر نکرده است. دیگر کشوری به کشور دیگری نمی‌رود تا رسماً آن را مستعمره‌ی خود بکند. امروزه نظام سرمایه‌داری صرفاً از جنس اقتصادی نیست. این نظام، همان‌طور که از نام آن پیداست یک سیستم است که در آن ممکن است غلبه با مسائل اقتصادی باشد که برخی این را نیز قبول ندارند. اما نظام سرمایه‌داری جدید یک نظام صرفاً اقتصادی نیست. بخشی از نظام سرمایه‌داری غرب، اقتصادی، بخشی از آن سیاسی و بخشی نیز امنیتی است؛ به این معنا که باید کشورها یا کشوری وجود داشته باشد که با ارتش خود این نظام سرمایه‌داری را حفظ کند. نظام سرمایه‌داری غرب مناسبات سیاسی خاص خود را می‌خواهد، ضروریات و لوازم اقتصادی خاص خود را می‌طلبد و در نهایت الزامات فرهنگی و اجتماعی خاص خود را نیاز دارد. از جمله‌ی این الزامات فرهنگی و اجتماعی همین مؤلفه‌های فکری و فرهنگی است که بیان شد؛ به این معنا که فردی که می‌خواهد در نظام سرمایه‌داری باشد باید رفاه بیشتر و کسب ثروت بیشتر همواره برای او موضوعیت داشته باشد. تا زمانی که این فرهنگ سرمایه‌داری در جایی ظهور و بروز و توسعه پیدا نکند، اقتصاد سرمایه‌داری نیز مسلط نمی‌شود. در واقع لازمه‌ی ادامه‌ی اقتصاد و سرمایه‌داری این است که فرهنگ سرمایه‌داری وجود داشته باشد. اگر این فرهنگ وجود داشته باشد، نظام سرمایه‌داری نیز از نظر اقتصادی، سیاسی و امنیتی پیش می‌رود. اگر فرهنگ نظام سرمایه‌داری نباشد یا کسی با آن مقابله کند، سایر حوزه‌های آن نیز نمی‌تواند پیش برود. حال اینکه مؤلفه‌های فرهنگی این چه چیزهایی هستند، چگونه در اثر فرهنگ نظام سرمایه‌داری، اقتصاد آن مسلط می‌شود و اساساً چه نظریاتی در این زمینه وجود دارند که نشان می‌دهند کالایی که تولید می‌شود، چه آثار و پیامدهای فرهنگی دارد، بحثی تخصصی‌تر است و باید در جایگاه دیگری به آن پردازیم.

در مجموع، نظام سرمایه‌داری صرفاً اقتصاد نیست بلکه فرهنگ، اقتصاد و سیاست خاص خود را دارد. شخصی که فارغ التحصیل دانشگاه هاروارد آمریکا در رشته‌ی بازاریابی بود روزی به روستایی در مکزیک می‌رود و در آنجا فردی را می‌بیند که در قایق کوچکی ماهی می‌گرفت. زمانی که ماهیگیری‌اش تمام می‌شود این شخص به سراغ او می‌رود و از او سؤال می‌کند: «شما در روز چند ساعت ماهیگیری می‌کنید؟» او پاسخ می‌دهد: «در روز دو ساعت ماهی می‌گیرم.» سپس او سؤال می‌کند: «چند ماهی در روز می‌گیرید؟» فرد پاسخ می‌دهد: «همین چهار یا پنج عدد ماهی را می‌گیرم.» او می‌پرسد: «برنامه‌ی روزانه‌ی شما چگونه است؟» فرد پاسخ می‌دهد: «من صبح تا ساعت نه یا ده می‌خوابم، سپس برمی‌خیزم و با خانواده صبحانه می‌خوریم، پس از آن می‌روم و دو ساعت در دریاچه چند ماهی برای ناهار می‌گیرم، سپس برمی‌گردم و دور هم می‌نشینیم و ماهی را کباب می‌-کنیم و می‌خوریم. پس از ظهر نیز کمی استراحت می‌کنیم و می‌نشینیم اطراف منزل با دوستان گیتار می‌زنیم. شب نیز می‌گوئیم، می‌خندیم و با بچه‌های خانواده بازی می‌کنیم تا دوباره شب بشود و بخوابیم.» این شخص به او گفت: «این چه طرز زندگی کردن است؟ شما از فردا کمی بیشتر کار کن و تعداد بیشتری ماهی بگیر.» او پرسید: «خب برای چه؟» این شخص پاسخ داد: «اگر مدتی این کار تکرار شود و ماهی‌ها را بفروشی، پولی به دست می‌آوری و می‌توانی یک قایق بزرگ‌تر بگیری.» او باز پرسید: «خب برای چه؟» این شخص پاسخ داد: «زمانی که قایق بزرگ‌تری گرفتی، می‌توانی بیشتر ماهی بگیری و بیشتر بفروشی. پس از آن می‌توانی یک کشتی ماهیگیری بگیری و تمام کسانی که با قایق ماهیگیری می‌کنند، ماهی‌های خود را به شما می‌دهند. سپس شما در اینجا یک شرکت درست می‌کنید و از ماهی‌های دیگران استفاده می‌کنید. پس از آن می‌توانید اموالتان را در اینجا بفروشید، به نیویورک بروید و در آنجا یک شرکت راه‌اندازی کنید. سر ماه نیز آن را به بورس می‌فروشید. در آنجا یک سرمایه‌دار و کارخانه‌دار بزرگ می‌شوید که سهامتان در بورس وجود دارد.» او پرسید: «این فرایند چقدر به طول می‌انجامد؟» این شخص پاسخ داد: «حدود بیست سال طول می‌کشد.» او پرسید: «خب پس از آن چه کار کنیم؟» این شخص پاسخ داد: «پس از آن شما یکی از سرمایه‌داران و سهام‌داران بزرگ هستید و دیگر زمان بازنشستگی شماست. سهام خود

محصولات  
موسسه سدید



را می‌فروشید و به روستایی در مکزیک می‌آیید. در آنجا تا ساعت ده صبح می‌خوابید و سپس دو ساعت ماهیگیری می‌کنید. بعد از ظهر نیز با رفا گیتار می‌زنید و با خانواده آسوده هستید.» به طور خلاصه می‌توان گفت که کل نظام سرمایه‌داری این طور است.



نظام فنودالیسم چیست؟ چه چیزی باعث شد تا تمدن غربی از این نوع نظام اقتصادی عبور کند؟ ویژگی‌های نظام اقتصادی جدید چیست؟ جایگاه اقتصاد و ثروت در رنسانس غربی کجاست؟ چه چیزی باعث شد تا کشورها به دو گروه استعمارگر و مستعمره تقسیم شوند؟ استعمار جدید یا موج دوم استعمار چیست؟ پاسخ این پرسش‌ها را می‌توانید در این اثر بیابید که به بررسی اقتصاد دیروز و امروز در غرب می‌پردازد.



موسسه فرهنگی سدید  
وابسته به بسیج دانشجویی  
دانشگاه امام صادق علیه السلام  
[www.sadidisu.ir](http://www.sadidisu.ir)  
[sadidisu@gmail.com](mailto:sadidisu@gmail.com)  
۰۹۱۰۹۸۰۳۵۱۱